



تأمل در رزق، عامل شناخت رازق/ چرا باید لباس هایمان را تا کنیم، نه آویزان؟

آیت الله قرهی در جلسه بیستم شرح دعای ابوحمزه ثمالی گفت: پروردگار متعال می فرماید در رزق تأمل کنی، رزاق را می شناسی که این طوری ببخود به دست نیامده و یکی دیگر در پشت قضیه است که باید در او تأمل کنی.

آیت الله قرهی در جلسه بیستم شرح دعای ابوحمزه ثمالی گفت: پروردگار متعال می فرماید در رزق تأمل کنی، رزاق را می شناسی که این طوری ببخود به دست نیامده و یکی دیگر در پشت قضیه است که باید در او تأمل کنی. به گزارش خبرگزاری مهر، در ادامه شرح دعای ابوحمزه ثمالی (جلسه بیستم)، آیت الله قرهی بیاناتی فرموده که متن آن در پی می آید:

درک مربی داشتن امور و دور شدن از ادعا

در جلسات گذشته بیان کردیم: پروردگار عالم «رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا» است. حسب روایات شریفه و فرمایشات اعظم و بزرگان، پروردگار عالم، مربی در همه امور است و این طور نیست که فقط در صغر سن، مربی باشد. دلیل و برهان فراز «إِلَهِی رَبِّیْتَنِي فِي نِعْمَةٍ وَ إِحْسَانٍ صَغِيرًا» و همچنین دلیل و برهان «فِيَا مَنْ رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَقْضِيهِ وَ نِعْمِهِ» را هم حسب روایات شریفه و هم حسب فرمایشات بزرگان بیان کردیم.

علی ای حال مخلص کلام این شد که ما تصور می کنیم حالا که بزرگ شدیم، امور دست ماست و ما آن را پرورش می دهیم، اما گاهی پروردگار عالم با گوشمالی به ما می فهماند که همه چیز دست ما نیست و برعکس همه امور دست خودش است و ما هیچ کاره هستیم. این، نکته بسیار مهم است.

در نهایت بیان کردیم: عبد بما هو عبد می داند که در دنیا فقط باید تکلیف گرا باشد. همان چه که امام راحل عظیم الشانمان هم بارها می فرمودند: ما مکلف به انجام وظایف شرعی خود هستیم و نتیجه عندالله تبارک و تعالی است، هر چه خدا خواست، همان می شود.

نتیجه آن در آخرت هم این است که کسی که بداند همه امور عبادی او به ید پروردگار عالم است، دیگر فردا طلب کار نیست. «وَأَشَارَ لِي فِي الْآخِرَةِ إِلَى عَقْوِهِ وَ كَرَمِهِ»، خودت به من اشاره کردی که در آخرت با عفو و کرم من سر و کار دارید، نه «إِلَى عَمَلِي»، کدام عمل؟! بیان کردیم: دیگر حد اعلای عمل، عمل عصمت است که بگوییم کسی تالی تلو معصوم بشود. اگر آن حال هم باشد، باز مربی کس دیگری بوده، پس باز مدعی نیست.

همه در آخرت چشم امیدشان به عفو و کرم پروردگار عالم است، نه به عمل خودشان. اگر عبد، عبد باشد، می فهمد که فردای قیامت باید فقط به سراغ عفو و کرم خدا برود. آن کسی که بگوید: من یک عمل صالح دارم، ولو واقعاً هم داشته باشد، باخته است. چون آن عمل برای او نیست، «رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَقْضِيهِ وَ نِعْمِهِ». آیا فرموده: «رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا أَوْ الْجَسْمِي، أَوْ الْمَالِي، أَوْ الرِّزْقِي، أَوْ أَوْلَادِي؟! خیر، منظور ایشان از «رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا»، این است: «رَبَّانِي فِي كُلِّ أَمْرٍ»؛ یعنی «مِنَ الْعِيشِ وَ الْمَطَالِبِ الدُّنْيَا كُلِّهِمْ»

گر کسی این طور بفهمد، دیگر تمام است و هیچ، طلب کار نیست، بلکه دائم می داند بدهکار لطف خداست. چون خودش هم فرمود: «رَبَّانِي فِي الدُّنْيَا بِإِحْسَانِهِ وَ تَقْضِيهِ وَ نِعْمِهِ»، من در دنیا پرورش یافته احسان و تفضل و نعم تو هستم و چیزی از خود ندارم. بیان کردم: خلل در اعمال زیاد است، اما اگر فرض کنیم که هیچ خللی در اعمال نباشد که این، فرض محال است اما به قول بعضی از آقایان خود فرض محال هم یک نوع فرض است که این را گاهی در فلسفه مطرح می کنند. البته میرزای نائینی در اصول هم فرمودند که فرض محال من الفروض است. حالا فرض می کنیم که خللی نباشد که پر از خلل است!

کما این که بیان کردیم: این مطلب، یکی از دعاهاى مؤکد است و اولیاء خدا بر روی آن خیلی مصر هستند. آیت الله العظمی بهاء الدینی می فرمودند: اگر ادعیه دیگر یادتان می رود، این دعا را یادتان نرود. «إِلَهِی هَذِهِ صَلَاتِي صَلَاتِي لَا لِحَاجَةٍ مِنْكَ إِلَيْهَا، وَ لَا رَغْبَةٍ مِنْكَ فِيهَا، إِلَّا تَعْظِيمًا وَ طَاعَةً وَ إِجَابَةً لَكَ إِلَهِی مَا أَمَرْتَنِي بِهِ، إِلَهِی إِنْ كَانَ فِيهَا خَلَلٌ أَوْ نَقْصٌ مِنْ رُغْوَعِهَا أَوْ سُجُودِهَا فَلَا تُؤَاخِذْنِي وَ تَقْضِلْ عَلَيَّ بِالْقَبُولِ وَ الْعَقْرَانِ». همان طور که بیان کردیم: به این علت عنوان رکوع و سجود را می آورد که دو حالت بسیار مهم صلاه، خضوع و خشوع است و إلا به این معنا نیست که در جاهای دیگر آن خلل نباشد، بلکه می گوید: اگر برترین آن یعنی خضوع و خشوع را حساب کنیم و در آن، خلل باشد، فَلَا تُؤَاخِذْنِي، از من مؤاخذه نکن. در انتها نیز می فرماید: وَ تَقْضِلْ عَلَيَّ بِالْقَبُولِ وَ الْعَقْرَانِ، همان طور که در این فراز مورد بحث داریم: «وَ تَقْضِلْ وَ نِعْمِهِ». اگر خللی هم نباشد، باز ما در احسان و تفضل خدا رشد کردیم. پس تفضل است و طلب کار نیستیم.

خودشناسی و خداشناسی

«مَعْرِفَتِي يَا مَوْلَايَ دَلِيلِي عَلَيْكَ»، در جلسه گذشته راجع به معرفت صحبت کردیم. گفتیم: اولیاء خدا، عرفای عظیم الشان می فرمایند: اوج عرفان و معرفت این است که انسان می فهمد که نمی فهمد! لذا هر چه جلو می رود، بالجد ذلیل و ضعیف بودن خودش را درک می کند. خدا کنز خفی الهی، آیت الله مولوی قندهاری را رحمت کند. یک مرتبه در محضر مبارکشان داشتیم به تهران می آمدیم، بعد از ظهر بود و ایشان گفتند: برای نماز مغرب در قدمگاه بمانیم. بعد هم فرمودند: اصلاً امشب همین جا می مانیم. در آن زمان قدمگاه هنوز به این صورت ساخته نشده بود [1]. ایشان در آن شب شروع کردن به خواندن دعای کمیل،

وقتی به عبارات «أنا عبدك الضعيف الذليل الخاضع...»، طور دیگری بیان می‌کردند، ناله می‌زدند و فغان می‌کردند.

اتفاقاً در باب معرفت، بالاترین معرفت این است که انسان بفهمد جدی هیچ است، هیچ هیچ! شناخت حقیقی، این است.

لذا به این روایت که خیلی عجیب است، خوب دقت کنید. اولاً بالاترین معرفت را بارها و بارها شنیدید که پیامبر(ص) فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» [2]. در این روایت هم امیرالمؤمنین، اسدالله الغالب، علی بن ابی طالب (ع) می‌فرمایند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!» [3]، متعجبم از کسی که خودش را نمی‌شناسد، آن وقت چطور می‌خواهد پروردگار عالم را بشناسد؟!

اوج عرفان: بفهمی که نمی‌فهمی!

عارف بالله، ملا محسن فیض کاشانی در کتاب «کلمات المکنونه»، نکته‌ای عالی راجع به شناخت دارند، می‌گویند: این که پروردگار عالم به لسان عصمت فرمودند: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»، یا «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!»، به این دلیل است: وقتی کسی جدی فهمید که دلیل و هیچ است و خودش را شناخت، آن موقع تازه جلو می‌رود و خدا را آن طور می‌شناسد. و لا شناخت ذوالجلال و الاکرام اصلاً میسر نیست. چرا؟

یک کد خدمت شما دادیم و گفتیم: همیشه با این کد حرکت کنید، بیان کردیم: ما مخلوقیم، مخلوق، محدود است. چون مفعول و فعل فاعل است. حضرت حق، خالق و فاعل است. پس طبیعی است محدود نمی‌تواند آن لایتناهی را درک کند. البته فقط منظور کنه آن نیست، بلکه اصلاً نمی‌تواند درک کند. چون در حد و اندازه خودش است. ما هر چه هم بخواهیم بیان کنیم، به لسان حسی و لمسی می‌گوییم. مثلاً شنیدید که بعضی در حالات ارتباط با ذوالجلال و الاکرام و عشق و نجوای با خدا می‌گویند: قربانت بروم! فدایت بشوم! مگر پروردگار عالم جسم است؟! اولیاء خدا می‌گویند: این الفاظ هیچ اشکالی ندارد، یک معنای فانی فی الله بودن، از این باب است. گرچه فانی فی الله بودن معنای خیلی برتری دارد که الآن زمان بحثش نیست.

اما اولیاء خدا می‌گویند: می‌دانید چرا منعی ندارد؟! چون ما محدود هستیم. ما به هیچ وجهی نمی‌توانیم ذوالجلال و الاکرام را تصور کنیم. «هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن»

لذا پیامبر عظیم‌الشأن که در معراج رفت و اوج گرفت، به آن جایی رسید که دیگر هیچ کس، حتی حضرت روح الامین، جبرائیل، میکائیل، اسرافیل و دیگر ملائکه مقرب ذوالجلال و الاکرام نتوانستند ورود پیدا کنند. لذا پیامبر وقتی فرمودند: برادرم جبرائیل چرا نمی‌آیی؟! فرمود: من دیگر از این جا به بعد نمی‌توانم بیایم. رفت که خطاب قرآن کریم و مجید الهی این است: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى» [4]. بیان کردیم: این آیه از آیاتی است که بشر نمی‌فهمد و از آیات مشکله است. واقعاً نمی‌دانیم، مگر پروردگار عالم جسم است که نعوذ بالله مانند مطالبی که از اسرائیلیات و یهودیات می‌باشد و از احادیثی است که مع‌الأسف در کتب اهل جماعت هم هست، این طور بیان کنیم؟! مثلاً آن‌ها در جایی بیان می‌کنند: خدا - نعوذ بالله - با موسی کشتی گرفت و ... از این حرف‌های چرند که هر کسی یک مقدار قدرت تمیز بین قضایا را داشته باشد (نیاز به عقل هم نیست)، می‌فهمد که اصلاً برای ساحت قدس ذوالجلال و الاکرام به این صورت تبیین کردن، عین بچه‌بازی است. ما اگر بخواهیم این مطالب را بپذیریم، باید برای پروردگار عالم قائل به جسم شویم که بگوییم خدا کشتی می‌گیرد و ...

علی ای حال پیامبر در آن اوج رفت که بیان شد: «قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى»، ولی پروردگار عالم که جسم نیست که بگوییم: ما فوق عرش تختی دارد و ... پس چیست؟ نمی‌دانیم. پس این که گاهی ما بعضی چیزها را تصور می‌کنیم، دلیلش این است که ما با محسوسات و ملموسات سر و کار داریم. لذا ما به اوج که رسیدیم، باید بدانیم که ذلیلیم. «ذلیل خاضع خاشع فقیر بائس مسکین مستکین مستجیر ...» هر چه بگوییم، به انسان می‌خورد. لذا ملا محسن فیض کاشانی، وقتی انسان خودش را بشناسد، هر چه جلو برود، می‌فهمد که نمی‌فهمد. اوج عرفان همین است که به آن جایی برسی که بفهمی واقعاً هیچ چیزی نمی‌فهمی! برای همین حضرت می‌فرمایند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!»

عجز انسان از شناخت خود!

اولیاء خدا هم راجع به «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» و هم «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ؟!»، نکته دیگری هم بیان می‌کنند، می‌فرمایند: یعنی این که انسان واقعاً به شناخت خودش هم عاجز است، چه برسد به شناخت خداوند!

بارها بیان کردیم: سر انگشت را در نظر بگیرید. به صورت ظاهر وقتی نگاه می‌کنیم، اثر انگشت‌ها تقریباً شبیه هم هست. اما بافت همین یک بند انگشت طوری است که اثر انگشت هیچ کسی مثل دیگری نیست. میلیاردها انسان از دنیا رفتند، میلیاردها انسان به دنیا می‌آمدند، میلیاردها انسان الآن هستند، در بافت‌شناسی می‌گویند: اگر همه این‌ها را در یک صحرا جمع کنید و اثر انگشت همه را ببیند، اثر انگشت هیچ کس شبیه دیگری نیست. حتی دوقلوهایی که بسیار به هم شبیه هستند، اثر انگشت متفاوت دارند. مگر این یک بند انگشت چه دارد که این‌گونه است؟! واقعاً در این مطلب تأمل کنید.

حالا امروز که طور دیگری بیان می‌کنند، می‌گویند: بازدم هیچ کس مثل دیگری نیست. امروز در بحث جرم‌شناسی در مورد همین مطلب بررسی می‌کنند که گاهی به همان بحث نفس روی می‌آورند. این تعریق در نفس چیست که برای کس دیگری این طور نیست؟!

واقعاً چه کرده؟! خلق الخلاق بقدرته! یک مقدار تأمل کنیم. یک مقدار فکر کنیم که این نفس چیست که نفس من با نفس همسر، فرزند، پدر، مادر، برادر و ... هم یکی نیست! این چیست؟! لذا می‌گویند: گاهی با همین نفس کشف جرم انجام می‌دهند و می‌گویند: دیگر اثر انگشت هم نیاز نیست!

حالا آیا کسی می‌تواند خودش را بشناسد؟! ما در شناخت خودمان عاجزیم. این تازه بحث جسمانی است. اولیاء خدا مخصوصاً

از همین مباحث جسمانی برای ما بیان می‌کنند؛ چون ما با محسوسات و ملموسات سر و کار داریم که این هم یک کد همیشگی است. حالا بیاییم راجع به روح خودمان تأمل کنیم، «يَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» [5]، روح چیست؟ تفاوت روح و جان چیست؟ چون آن اسپرم که به چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود و به تعبیر قرآن کریم در «منیا» است و در یک قطره آن، هزاران هزار اسپرم است که یک‌باره هجوم می‌برند تا با تخمک لقاح صورت بگیرد و آن‌جا که به درون رحم هجده می‌برند و به محض این که یکی آمد، یا دو تایی با هم مساوی رفتند، یا سه تایی با هم مساوی رفتند و ...، بالاخره تا متوجه می‌شود ورودی پیدا شد، ناخودآگاه مانند تله موش سریع بسته می‌شود و دیگر آن‌ها پشت رحم می‌مانند و از بین می‌روند و آن‌جا با تخمک لقاح صورت می‌گیرد، معلوم است جان دارد، چون شبیه یه کرم بسیار ریز است که در آزمایشگاه با چشم مسلح می‌توان آن را دید. اما روح چیست که چهارماهگی روح می‌دهند. فرق روح با جان چیست؟ ما ماندیم. اصلاً خود این جان چیست؟ آن که ریز ریز است و اصلاً با چشم غیر مسلح دیده نمی‌شود، جان دارد. آن وقت وقتی می‌آید، تازه لقاح صورت می‌گیرد، بعد ...، غوغا، غوغا، محشر اول قلب تولید می‌شود، بعد دیگر اعضاء و جوارح. بعد در دنیا می‌آید، بعد رشد می‌کند. آن چیست که وقتی جان می‌رود، دیگر هیچ اختیاری از خودش ندارد، برای غسل دادن این طرفش و آن طرفش می‌کنند، آب بر رویش می‌ریزند، آن جان و روح چه شد؟ روح با جان رفت؟ روح اول رفت، جان بعد رفت؟ این «معرفتی دلیلی» چیست؟ این «معرفتی دلیلی» یعنی همین که من فهمیدم و شناخت پیدا کردم که واقعاً من نمی‌دانم. «معرفتی دلیلی علیک» یعنی وقتی به این‌جا رسیدیم که فهمیدیم نمی‌فهمم، خود این معرفت است. این معنای «معرفتی» است، نه این که یعنی من به مقام معرفت رسیدم. صورت ظاهر «معرفتی» لفظ معرفت است اما در «معرفتی» می‌فهمم که هر چه جلو می‌روم، نمی‌فهمم. چون امیرالمؤمنین فرمودند: «عَجِبْتُ لِمَنْ يَجْهَلُ نَفْسَهُ كَيْفَ يَعْرِفُ رَبَّهُ»!

تأمل در رزق، عامل شناخت رازق

لذا در روایتی که در صحف ادريس نبی(ع) است، بیان فرمودند: «مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ وَ مَنْ عَرَفَ الرُّقَّ عَرَفَ الرَّاظِقَ وَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ» [6].

چرا این تعبیر را به کار برده‌اند؟ خوب دقت کنید؛ می‌خواهم این «معرفتی دلیلی علیک» را با این روایات بیشتر توضیح بدهم که متوجه شویم که در حقیقت این «معرفتی» همان نکته‌ای است که عرض کردیم اولیاء خدا و عرفای عظیم‌الشأن بیان کرده‌اند که جدی معرفت بالله یعنی این که من به جایی برسم که بدانم نمی‌فهمم. عارف بالله، اوج عرفانش نفهمیدن است.

فرمودند: «مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ» هر کسی خلق را شناخت، خالق را می‌شناسد. سؤال: تفاوت این با «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» چیست؟ آیا رب همان خالق نیست؟ بله، طبعاً خالق است که رب است. پس چرا در صحف ادريس این‌گونه تبیین فرموده‌اند که «مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ وَ مَنْ عَرَفَ الرُّقَّ عَرَفَ الرَّاظِقَ وَ مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ»؟

اولاً آن وقت هر کس روزی را بشناسد یعنی چه؟ فرمود: هر کس روزی را بشناسد، رزاق (آن که روزی‌دهنده است) را می‌شناسد. یک مطلبی به شما بگویم که خیلی جالب است. در باب برنج (برنج) - که اصلش برنج است. چون انسان، برای آن به رنج می‌افتد و خیلی زحمت دارد، به آن می‌گویند برنج منتها دیگر برنج اصطلاح شد - دو نکته عرض می‌کنم که خوب دقت بکنید. اول نکته رزق‌شناسی مثلاً در انواع برنج، این است که لازمه کار همه این‌ها این است که در خاک باشند. پروردگار عالم در خاک چه چیزی قرار داده که وقتی شما یک دانه بذری را قرار می‌دهید، آن بذر اگر بیرون از آن فضا باشد، هر کاری کنید، چیزی از او استخراج نمی‌شود ولی بذر که درون آن قرار می‌گیرد، با آبی که «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ» [7] حیات می‌دهد و هر کدام یک نوع رنگ در میوه یا در طعم یا در طعم دارند.

در مثال مناقشه نیست. مثلاً شما در یک باغ انواع درختان را کاشته‌اید. زمین همان زمین است. صورت ظاهر بذر تفاوت دارد. ولی در بذرش هم چیست؟ وقتی درخت رشد می‌کند، یک گیلاس، گیلاسی است که قرمز است، یک گیلاس، گیلاس زرد است، یکی صورتی است مقداریش زرد است، یکی قرمز و صورتی و زرد با هم مخلوط است، در حالی که همه‌شان هم به عنوان گیلاس‌اند. یا انگور که انگورهای متفاوتی داریم و لذا مجبور می‌شویم برای این که شاخص قرار بدهیم، اسم‌گذاری کنیم. واضع لغت می‌آید و لفظی را برایش وضع می‌کند، یکی را می‌گوید انگور عسگری، دیگری را می‌گوید انگور یاقوتی و برای چه این تفاوت‌ها بین این‌هاست؟ صورت ظاهر، بذر یکی است. این خاک چه هست؟ رنگ را چرا تغییر می‌دهد؟ آلبالو چه هست؟ هلو، شلیل، چرا رنگ‌های این‌ها با هم متفاوت است؟ علت‌العلل چیست؟ مطالب چیست که پروردگار عالم می‌گوید اگر رزق را شناختی، رزاق را می‌شناسی؟

یک نکته‌ای در برنج هست که این را بگویم تا آن معلوم شود. در برنج وقتی نشاء را قرار می‌دهند، خود نشاء‌کاری خیلی مهم است، اگر شما نشاء را مستقیم قرار دادی، بهترین برنج درمی‌آید، البته در آبی که متوسط باشد نه کثرت و به عنوان برنج‌های صدری است، ولو اگر هم به اصطلاح دانه‌اش تفاوت کند. گاهی هم نه، در شالیزارها هر کدام به نوعی می‌کارند که باز این تفاوت دارد و این نوع نگاه پروردگار عالم به نوع رشد هم در طعمش عجیب است. و لذا بسیار هم زحمت دارد و امروز با دستگاه درست می‌کنند. یک نکته‌ای عرض کنم که آقایان می‌توانند به این‌هایی که در آزمایشگاه‌ها هستند بگویند که مواد قندی و مواد معدنی را در آنچه که با دست نشاء می‌شود و آنچه با دستگاه است، تفکیک کنند، طبعاً می‌بینند تفاوت دارد. خود این عامل رشد است و لذا بهترین طعم است. ضمن این که علاوه بر خاک که مؤثر است، هوا هم بسیار مؤثر است.

لذا پروردگار متعال می‌فرماید: در رزق تأمل کنی، رزاق را می‌شناسی که این‌طوری بیخود به دست نیامده و یکی دیگر در پشت قضیه است که باید در او تأمل کنی.

چرا شناخت خلق، قبل از شناخت نفس بیان شده؟

حالا « مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ » چیست؟ چون یک ارتباط دیگری داشت که گفتیم با هم بیان کنیم. اگر خلق را شناختی، خالق را هم می شناسی. حالا پس « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ » چیست؟ آیا ما جزء خلق نیستیم؟ هستیم. پس چرا در صف ادريس اول اينطور بيان کرده است؟

بعضی از اولیاء خدا نکاتی را در این زمینه بیان کرده اند. یک نکته را ملای نراقی، آن متخلق به اخلاق الهی بالجد، بیان کرده است که خیلی نکته زیبایی است و نکات دیگر ان شاء الله بماند برای جلسات بعد. ایشان می فرمایند: انسان معمولاً به عین خود را نمی بیند، اطراف را می بیند.

دقت کنید ما معمولاً اطرافمان را می بینیم ولی خودمان را خیر، مگر این که آینه به دست بگیریم که خود را ببینیم. لذا بشر قبل از این که خود را ببیند، اطراف را می بیند. علت بیان « مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ » این است که انسان اول اطراف را می بیند و لذا نگاه به اطراف، اول لطف ذوالجلال و الکرام به انسان است که با این چشم اطراف خودش را می بیند، خلق را می بیند.

حیات همه اشیاء

البته اگر متوجه شود. مثل همان مطلبی که گفتیم که هنوز که هنوز است خیلی ها درکش نمی کنند و حالا مهم هم نیست که درک بکنند یا نکنند. گفتیم: در همه اشیاء آب است و سوختن به معنای تبخیر آب است که در درجه حرارت بیش از حد، چیزهایی می سوزد. حتی این موادی که ما می گوئیم نسوز است بالأخره اگر یک جایی حرارت بیش از حد شد، سوختنی است. مثلاً مذاب های آتشفشانها همه چیز را ذوب می کند. الان بشر دارد دنبال این می گردد که بتواند شیئی را درست کند که حتی بتواند در آتشفشانهای مذاب نسوزد ولی نمی تواند چون قدرت او مافوق قدرت علم ظاهری فعلی بشر است - عرض کردم علم ظاهری فعلی بشر و نمی گویم که در آینده هم نمی تواند. چون آن موقع احتمال دارد ولی الان نمی تواند - لذا وقتی چیزی می سوزد، این آتش تبخیر می شود. قرآن فرمود: « مِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ ». عرض کردم این میکرو فون آب دارد، این عبا ی من با آب است و لذا این ها حیات دارند منتها این حیاتشان، حیات ملموسی که من و شما بفهمیم، نیست. یک حیات غیر ملموس است. مگر پروردگار عالم نفرمود: همه اشیاء تسبیح ذوالجلال و الاکرام را می کنند. حالا من سؤال می کنم شما بفرمایید که اشیاء چطور تسبیح ذوالجلال و الکرام می کنند؟!

یک تمثیلی برای شما بزنم که بفهمید. مثلاً غبار را دیدید، غبار در همه جا هست ولو جاهایی که خیلی تمیز است. چطور می توانید متوجه شوید؟ یک جای خیلی تمیز، مثلاً روستاها و جاهایی که خیلی مصفاست و هیچ دود و گازوئیلی نیست، وقتی نور آفتاب به شیشه می خورد، می بینید که در این نور آفتاب یک چیزهای خیلی ریزی هست که این غبار است که به چشم عادی دیده نمی شود ولی هست.

یا اکسیژنی که تنفس می کنیم و به صورت ظاهر دیده نمی شود. وقتی شما در آب می روی، آن جا می بینی که اکسیژن نداری و داری خفه می شوی. حتی غواص هم که خیلی ماهر است تا یک جایی می تواند و بعد از آن کپسول اکسیژن برمی دارد. چرا؟ چون شنا بلد نیست؟ خیر، شنا بلد است منتها دیگر چیزی به عنوان اکسیژن کم می آورد. حالا اکسیژن کجاست؟ اکسیژن را در این فضا به من نشان دهید! لذا تسبیح اشیا را هم ما نمی دانیم چیست ولی موجودیت دارد.

کما این که بارها و بارها عرض کردم اگر پنجاه سال پیش، شصت سال پیش یک دانشمندی می گفت که در آینده با یک جسم کوچکی می توانیم همدیگر را ببینیم و با هم حرف بزنیم، می گفتند: این بنده خدا خیلی مطالعه کرده، سیمهایش قاطی کرده. یک خورده استراحت بد نیست. این اصلاً دارد چرند می گوید. مگر می شود با یک جسم کوچک از این طرف دنیا، آن طرف دنیا را دید؟! «یری الناس من المشرق الى المغرب»، الان معما حل شده و چیزی به عنوان تلفن همراه یا موبایل آمده که ما داریم می بینیم ولی قبل که این نبود.

این را هم که اشیا تسبیح می کنند، من و شما نمی فهمیم. البته امکان دارد یک زمانی برسد که انسان تسبیح اشیا را هم بشنود و زمان آقا جان این می شود. یا این که « مِنْ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ » هست و همه چیز حیات دارد.

چرا باید لباس هایمان را تا کنیم، نه آویزان؟

بعضی حلیه المتقین علامه مجلسی را مسخره می کردند که در آن آمده وقتی به منزل آمدید، لباس ها را تا کنید که لباس ها هم استراحت کنند. می گفتند: این چرندیات چیست؟! احمق! تو نمی فهمی می گویی چرندیات است. اگر یک زمانی بشر رسید به این که لباس هم حیات دارد و خستگی برای او هست، چه؟ قرآن فرموده: همه اشیاء حیات دارند. نمی دانم متوجه می شوید من نوار که فرمایش بزرگان را عرض می کنم چه می گویم یا نه اما واقعیتی است. یک عده مسخره می کردند که علامه مجلسی این طور گفته است اما لباس حیات دارد، لذا می گوید: تا کنید. ولی متأسفانه ما امروز آویزان می کنیم.

من یک جمله ای می گویم، حالا مسخره کنند. ما که نمی توانیم برای این که مسخره می کنند، حرف هایمان را نزنیم، بعدها به آن می رسند، منعی ندارد. کما این که عرض کردم - اما یک بار دیگر هم می گویم که بدانید می خواهم به چه چیزی تأکید کنم - وقتی تازه بی سیم ها برای کلانتری آمده بود و به قول آن زمان پاسبان ها داشتند، این بی سیم ها خیلی بزرگ بود. آیت الله العظمی ادیب، آن ابوالعرفاء، همیشه سرشان به زیر بود و همین طوری می رفتند، گاهی هم که عبا را نمی توانست بپوشند، تا می کردند و دستشان می گرفتند. یک بار آقا صدا این بی سیم را شنیدند. ایشان که هیچ موقع سؤال نمی کردند، فرمودند: این چیست؟ گفتند: آقا! به این بی سیم می گویند. مال کلانتری و این پاسبان هاست. آقا فرمودند: برای چیست؟ گفتند: برای این است که با این با هم ارتباط دارند و با همدیگر حرف می زنند که اگر یک اتفاقی افتاد به این ها خبر بدهند و این ها هم اگر کسی را گرفتند،

بگویند و ... اول فرموده بودند: عجب! پس آمد!

بعد فرموده بودند: این‌ها کوچکش هم می‌آید، مردم در دست می‌گیرند، حرف می‌زنند. گفتند: آقا این‌طور نیست که شما می‌فرمایید. این مال کلانتری است. مال همه نیست که کوچکش بیاید! آقا فرموده بودند: بله، می‌دانم ولی باز کوچکش هم می‌آید و مردم می‌گیرند. گفتند: آقا! نه. سومین بار دیدند باز آقا تأکید می‌کنند. گفتند: آقا بنده خدا یک پیرمرد، فقیه صمدانی، عارف بالله چه می‌فهمد این چیزهای الکترونیک این زمانه چیست! این بنده خدا در حوزه‌ها رشد کرده و به تعبیری کنج حوزه‌ها بوده و بعد هم حالا مباحث اخلاقی و عرفانی دارد. می‌دانیم یک مطالبی دارد، ارتباط با حضرت حجت هم می‌دانیم دارد اما چه می‌فهمد این چیزها چیست! مرحوم حاج آقای حلوائی خودشان به بنده فرمودند که گفتم زیاد به آقا اصرار نکنیم. گفتم: بله آقا، همین‌طور است که شما می‌فرمایید. این‌شالله همین‌طور می‌شود. آقا فهمید این‌ها از چه بابی می‌گویند، فرمودند: بله، همین‌طور است که من می‌گویم. مرحوم حاج حلوائی گفت: وقتی که پسر من بعدها از انگلستان زنگ زد که بابا چیزی هست که به آن موبایل می‌گویند و با این داریم صحبت می‌کنیم، هنوز ایران نیامده و ...، گفتم: عجب!

حالا نگاه کنید در هر روستایی هم هست و هر بچه‌ای هم دارد. کسی باور می‌کرد آقا می‌گفت: کوچکش هم می‌آید و همه در دست می‌گیرند؟ مسخره می‌کردند. اتفاقاً به نظر من می‌آید- حاج آقای حلوائی این را نگفت و نظر من است - که شاید حاج آقای حلوائی و آقای دزفولی و دوستان دیگرشان می‌گفتند: ای کاش! آقا جای دیگر این حرف را نزنند که بعضی نسبت به آقا ایمانشان کم شود. همین که پیش ما گفت، بس است. لذا بعضی نمی‌دانند که مطالب الهی موجود است و این‌ها هست. چه بگوییم؟!

یکی از مطالب هم حسب آنچه که اولیاء خدا بیان فرمودند، این است: یک مقدار از خستگی ابدان ما به خاطر رعایت نکردن همین اصل تا نکردن لباس‌هاست. حالا نمی‌فهمیم، نفهمیم اما این را بزرگان فرمایش فرمودند و من عرض می‌کنم. این که در حلیه المتقین علامه مجلسی روایت می‌آورد و بیان می‌کند: باید این لباس تا شود که خستگی لباس دربرود، هست. «و جعلنا من الماء كل شيء حي» چون هرچه که شیء است در او آب است و حیات دارد. حیات ملموس را ما می‌فهمیم اما حیات غیرملموس را من و شما درک نمی‌کنیم اما هست. لذا باید انسان بفهمد، خلقت را ببیند، بعد متوجه شود. «مَنْ عَرَفَ الْخَلْقَ عَرَفَ الْخَالِقَ». حالا این‌شاءالله ادامه بحث جلسه آینده.

خدا گواه است اگر آن معرفت حقیقی پیش بیاید، انسان می‌فهمد هیچ است. آن وقت انسان دنبال عبد شدن می‌رود، نه دنبال آقا شدن. درد ما این است که می‌خواهیم آقا باشیم. خیر، باید عبد باشیم. هر که هم به جایی رسید از عبد بودن، بوده است. خیلی بی‌رودربایستی عرض کنم در آقایی هیچ چیزی به دست نمی‌آید و در عبد شدن است که همه چیز به دست می‌آید. بخواهی آقا باشی، بدبختی. این فریب شیطان است، گفت: «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» [8] من برترم، من آقايم؛ یک معنای حرف شیطان این است دیگر. خدا کند بفهمیم ذلیم، آن وقت مزه می‌دهد. پروردگارا! ما را به این معرفت حقیقی برسان.

پی نوشتها

[1]. به ید مبارک حضرت، آب قدمگاه شفا است. من این مطلب را با آیت‌الله العظمی بهجت چک کردم. ایشان برای شفا قائل بودند که تربت ابی‌عبدالله (امام صادق فرمودند: «جعل الله لتربة الحسين شفاء من كل داء») با آب زمزم مخلوط شود و به مریضان صعب‌العلاج که دیگر دکتراها آن‌ها را جواب کردند، بدهند. یعنی طوری باشد که امید آن‌ها فقط به تربت ابی‌عبدالله باشد. بنده عرض کردم: آقا! جسارتاً مطلبی به ذهن ما رسیده، گفتم با حضرتعالی چک کنم که اگر تأیید می‌فرمایید، عرض کنم. گفتم: بنده با توجه به مطالبی که وجود دارد و یک مرتبه هم از خود حضرتعالی شنیدم، قائل به این هستم که آب قدمگاه را هم با آن مخلوط کنیم. ایشان یک لحظه تأمل کردند و بعد فرمودند: نور علی نور، نور فوق کل نور!

چون همان‌طور که می‌دانید آب زمزم به پای حضرت اسماعیل است. اولاً اسماعیل پیامبر است، ولی در آن زمان، پیامبری او بالقوه است و بالفعل نشده و در حقیقت هنوز پیامبر نشده است. امام افضل است و روایت داریم که اگر انبیاء ولایت حضرات معصومین را نمی‌پذیرفتند، اصلاً نبی نمی‌شدند. دیگر این کار خداست و فضولی آن به کسی نیامده! خودش این‌طور خواسته است!

آبانا آدم، پدر همه خلقت است. اما همان‌طور که می‌دانید پذیرش توبه ایشان به واسطه توسل به همین حضرات بود و به اسم ابی‌عبدالله رسیدند، حزن برای ایشان به وجود آمد و این مطلب را عرضه داشت و ... مخلص کلام بدون ولایت این حضرات نمی‌توان کاری از پیش برد.

اولاً معصوم همیشه در عصمت است و بالقوه و بالفعل ندارد. امکان دارد امامتشان را بگوییم که تا وقتی امام قبلی هست، امامت امام بعدی، بالقوه است. اما امام رضا بالفعل هم امام بودند.

دیگر این که هر کدام از اعضاء نسبت به عضو دیگر شرافت دارند. و این یک قاعده است و شرافت رأس به ید و دیگر اعضاء بالاتر است. شرافت ید نسبت به رجل (پا) افضل است. حضرت به ید مبارکشان دست زدند و این آب قدمگاه به وجود آمد.

من به آقا عرض کردم، نظر بنده این است که به این دلیل آب قدمگاه افضل است، ایشان فرمودند: بله، ما هم به خاطر همین گفتیم: نور علی نور!

[2]. مصباح الشریعه، ص: 13

[3]. غرر الحکم : ٦٢٧٠ .

[4]. نجم / 9

[5]. اسراء / 85

[6]. بحار الأنوار، ج: 92، ص: 456

[7]. انبياء / 30

[8]. اعراف / 12